



بررسی تکنیک داستان‌های گلشیری؛

هوشنگ گلشیری پایه گذار تکنیک داستانهای مدرن

حسن فرهنگی

یکی از دلایل جذابیت داستانهای هوشنگ گلشیری باز شدن وقایع در طی خوانش متن و پیشرفت در خوانش است.

گلشیری تمامی سعی خود را در پیچیدگی متن به کار می‌گیرد. او در صدد ایجاد ابهام بی دلیل و غیر منطقی در داستان نیست، بلکه برای اینکه خواننده را فعالانه در خوانش شریک کند خود را مجبور به طرح وقایعی می‌بیند که درک آن برای مخاطب آسان نباشد برای همین وی روشهای مختلفی را به کار می‌گیرد که بعد از گذشت بیش از سه دهه نویسندگان جوان تر و حتی شاگردان وی نتوانسته‌اند به خوبی از شگردهایش فایده بگیرند. در اینجا تنها به ۳ مورد از تکنیک‌های داستانهای او اشاره می‌کنم تا برای لذت بردن از دیگر داستانهای وی نیز بهانه‌ای داشته باشیم و موارد دیگر را با اصل قرار دادن داستانی دیگر از این نویسنده پی‌بگیریم.

۱. تعدد شخصیت:

حتی در داستانهای کوتاه گلشیری شخصیت‌های زیادی می‌بینیم که از انفعال به دورند و

اگر هم می خواهند در قالب تیپ باقی بمانند در اتمسفری که گلشیری ایجاد کرده پرسوناژ با کنش هایی که ایجاد می کند مخاطب را درگیر خود می کند. بعضی از نویسندگان تصور می کنند که تیپ تنها برای ایجاد فضا و باورپذیر کردن داستان ایفای نقش می کند در حالی که تیپ نیز می تواند با گزینش در حرکات تکراری و کلیشه ای نظر مخاطب را به خود جلب کند. از این گونه برخوردها نویسندگان موفقی چون چخوف بیشترین فایده را می برده است و ریموند کارور نیز استاد بهره گیری از کنش های کلیشه ای تیپ های مختلف است. گلشیری هر چند که چندان میانه ای با تیپ سازی ندارد، اما در صورت لزوم از آنها بهترین بهره را می برد. برای همین در داستانهای گلشیری انسانهای زیادی ایفای نقش می کنند و هر کدام برای ابهام زایی یا به تحرک واداشتن ذهن خواننده نقش خود را به خوبی پیش می برند. این گونه افراد که به تعبیر بسیاری تیپ تلقی می شوند چنان که در زندگی عادی نیز همواره منفعل نیستند و کلیشه ی زندگی را با حرکت، عملی به هم می ریزند در داستان نیز چنین عمل می کنند. (به زودی تفاوت های اساسی تیپ شدگی و شخصیت شدگی را خواهم نوشت).

در داستان آتش زردشت هیچ کدام از پرسوناژها به شخصیت شدگی نزدیک نمی شوند. این شخصیت زدایی هم در عملکرد آنها پوشیده است و هم در دیالوگی که راوی داستان با بانویی مطرح کرده و خود را و دیگران را که با آرزوی رسیدن به بهشت دنیای غرب فریب خورده اند نقد کرده و از شخصیت شدگی فاصله گرفته و خود و دیگرانی که همانند او هستند را از شخصیت بودن بری می داند.

حسن فرهنگی: در داستان آتش زردشت هیچ کدام از پرسوناژها به شخصیت شدگی نزدیک نمی شوند. این شخصیت زدایی هم در عملکرد آنها پوشیده است و هم در دیالوگی که راوی داستان با بانویی مطرح کرده و خود را و دیگران را که با آرزوی رسیدن به بهشت دنیای غرب فریب خورده اند نقد کرده و از شخصیت شدگی فاصله گرفته و خود و دیگرانی که همانند او هستند را از شخصیت بودن بری می داند.

۲. ابهام در مرد و زن بودن شخصیت:

گلشیری در حد آزار دهنده این بازی با متن را پی نمی گیرد بلکه تا حدی که بتواند خواننده را از رخوت نجات داده و همراه با خود ببرد در اعلام صریح مرد و یا زن بودن شخصی هایش طفره می رود. این تکنیک بیشتر در داستانهای دیده می شود که پرسوناژ خارجی نیز در داستان وی زندگی می کند. رمان کید و کریستین، داستان آتش زرتشت، و دیگر داستانهایی که در آلمان نوشته شده اند. آینه های درد دار و... شاهد ظهور این تکنیک داستانی است. (در رمان شازده احتجاج نیز از این تکنیک به خوبی فایده برده است ولی تفاوت های با تکنیک مورد بحثمان دارد که در جایش بدان خواهم رسید.) در داستان مورد

نظر ما (آتش زردشت) «بانویی» ابهام دوسویه ای دارد، از طرفی در ابتدای داستان تصور می شود که بانویی همان «بانو» ست که با خطای تاپیست بانویی تایپ شده است و مخاطب با خوانشی بر اساس بانوی داستان را پیش می برد اما در ادامه داستان هدف نویسنده روشن شده و خواننده را مجبور به پذیرش اسمی می کند که نویسنده به طریقی از واژه آشنایی زدایی کرده است. و از دیگر طرف با به تصویر کشیدن حرکتهای خنثی وی خواننده را در فهم جنسیتش سردرگم می کند. هر چند که در ابتدای داستان در معرفی افرادی که در کنار هم هستند از بودن خودش و زنش سخن به میان می آورد، اما در ادامه ی روایت از اسم مالکیت و یا «زنم» استفاده نمی کند بلکه مدام به کنش و گفتار بانویی اشاره می کند

وی در بیان جنسیت شخصیت های داستان تا زمانی که خود خواننده با دقت در پی گیری اثر بدان پی ببرد خستت به خرج می دهد و همین خستت هر چند که گاهی زیاده از حد است اما موجب زیبایی داستان می شود. این تکنیک یکی از نشانه های فاصله گیری ادبیات داستانی از سینماست، چرا که در سینما همان نگاه نخست به شخصیت، جنسیت او را لو می رود و باید جذابیت های دیگری باشد که بتواند سینما را از داستان جدا سازد.

۳- روایت حلقه ای داستانهها:

گلشیری با بهره گیری از مرادوی عادی انسانها سخن افراد را در درون گفتگوهای هم بیان می کند و اصلا همانند بسیاری از نویسندگان سر آن ندارد که روایت ها و حتی گفت و گوها را از هم جدا سازد. برای همین خواننده اگر لحظه ای از داستان غافل شود کل آن را از دست خواهد داد. با توجه به اینکه برای شناساندن دقیق تاثیر گذاران در داستان پافشاری نمی کند؛ بدون شناخت شخصیت گفت و گویی را شاهد خواهیم بود که نمی دانیم مرجع سخن کجاست و بر پایه ی چه کنشی بیان شده است. لذا برای رسیدن به اصل سخن مجبور هستیم که تمام هواس خودمان را به داستان بدهیم تا با سفید خوانی و بهره گیری از خلاقیت خود نخست تاثیر گذاران داستان را بشناسیم و بعد گفت و گوی آنها را بر پایه ی منطق ساخته خود که با یاری نویسنده صورت گرفته است درک کنیم.

این تکنیک موجب می شود که در مباحث مطروحه توسط پرسوناژها خواننده نه به عنوان کسی که خارج از متن بر آن نظاره می کند بلکه کاملاً فعالانه دخالت می کند. با بهره گیری از این تکنیک گلشیری پیش از اینکه به شعار گویی متهم شود در بیشتر داستانهایش وارد فضای سیاسی روز شده و آن را نقد می کند. این اتفاق در رمان آینه های دردار و داستان مورد نظرمان به خوبی دیده می شود. گلشیری در این داستان روایت ها را چنان حلقه وار درون هم قرار می دهد که کمتر کسی پیدا می شود که داوری او را متوجه شود؛ هر چند که در پایان فریب خوردگی خود را بیان می کند که به نظر من یکی از ضعف های داستان است و باید این امکان به خواننده واگذار می شد. اما با ارتباط تقابلی که



میان انقلاب ها مطرح می شود گلشیری انقلاب ایران را در مقابل انقلاب های دیگر قرار می دهد و از این امکان را به خواننده می دهد که نفر هشتم داستان بوده و خود نیز ایفای نقش بکند.

آتش زردشت

هفت نفر بودیم و در اتاق پذیرایی مجموعه ی خانه های بنیاد نشسته بودیم دور میزی گرد با دو فلاسک چای و پنج شش لیوان و یک ظرف قند و یک زیر سیگاری . سه طرف اتاق شیشه بود و طرف دیگر

دست راست طرح باری بود چوبی بی هیچ قفسه بندی پشتش و در وسط دری بود به اتاق تلویزیون و تلفن سکه ای با یک کاناپه و یک قفسه کتاب که بیشتر آثار هاینریش بل بود طرف چپ در هم شومینه بود که از سر شب من و بانویی کنده تویش گذاشته بودیم و بالاخره با خرده چوی و کاغذ روشنش کرده بودیم که حالا داشت خانه می کرد و با شعله ی کوتاه سرخ میان کنده ها می سوخت

ما، من و بانویی ، که یک هفته بود رسیده بودیم با نقاشی ایرانی و زنش دو سه شب بود که صندلی ها را دور میز و رو به شومینه می چیدیم و شب می آمدیم تا با آتش گرم شویم گرداگردمان آن طرف شیشه ها سیاهی چند درخت پر شکوفه بود بر چمنی که فقط تکه هاییش روشن بود غیر از ما یک زن نویسنده روس هم بود به اسم ناتاشا و یک زوج آلبانیایی که ما فقط اسم مرد را می دانستیم . اسمش یلوی بود که یکی دو ماهی اینجا بوده تنها و بعد که در آلبانی جنگ داخلی می شود سعی می کند زن و بچه هایش را بیرون بکشد و حالا چند روزی بود که زن و دخترش آمده بودند و امشب اولین باری بود که به جمع ما می پیوستند . همان روز اولی که رسیدند بانویی گفت: این دختر کوچکه شان تا مرا می بیند می رود توی خانه شان

گفتم : از من هم می ترسد تا مرا دید جیغ زنان رفت پشت پدرش قائم شد

دو سه روز طول کشید تا با حضور ما اخت شد فقط انگار آلبانیایی می دانست و حالا دیگر با آن موهای کوتاه پسرانه از صبح تا ظهر و از بعد از ظهر تا شب توی اتاق تلویزیون بود و مثلا به تلفن ها جواب می داد و همه اش هم چند باری می گفت ناین و تلفن را قطع می کرد و ما که به تلفن نزدیکتر بودیم تا صدای زنگ را می شنیدیم می دویدیم تا قبل از قطع تلفن برسیم نمی دانم از کی شاید هم از زن مرد نقاش سیلویا که فرانسوی بود و کمی هم فارسی می دانست شنیدیم در تیرانا بچه ها و مادرشان اغلب مجبور بوده اند دراز کش روی زمین بخوابند تا هدف تیرهای آدم های مسلح قرار نگیرند بانویی لیوان چای به دست می گفت : عصر که آمدم تا اخبار تلویزیون آلمان را ببینم که مثلا از تصویرهاش بفهمم چه خبر است تصویر تظاهرات جلو سفارت آلمان را که نشان دادند آنیسا گفت : تیرانا گفتم : ناین ، ایران ، تهران جیغ زد : ناین تیرانا با مهربانی خم شدم طرفش گفتم : ناین تهران و به خودم اشاره کردم جیغ زد : تیرانا تیرانا ! و دوید بیرون . هنوز فوجان اول چای مان را نخورده بودیم که اول زن بلوی و بعد خودش آمدند و با تعارف سیلویا نشستند بلوی رو به بانویی کرد و گفت : ناین تیرانا و خندید

بانویی گفت : ناین تهران

به به انگلیسی گفت : آمدم که اخبار گوش بدهم . آنیسا هم بود بلوی شانه بالا انداخت و دست هایش را تکان داد و رو به سیلویا چیزی گفت . سیلویا گفت : انگلیسی نمی فهمد فقط کلمات مشترک را تشخیص می دهد

بانویی به فارسی و رو به سیلویا گفت : شاید ناراحت شده باشن لطفا توضیح بده که چی شده سیلویا به فارسی شکسته بسته گفت : حال ندارم . می فهمد بلوی آهنگ ساز بود و غیر از آلبانیایی و روسی آلمانی و فرانسه می دانست و نمی دانم چند زبان دیگر . من و بانویی انگلیسی می دانستیم و مراد چند کلمه ای انگلیسی می فهمید اما فقط فارسی حرف می زد زن بلوی ظاهرا انگلیسی کمی می فهمید یا نمی فهمید و فقط همچنان لبخند می زد ناتاشا کمی انگلیسی می دانست و روسی پس اگر سیلویا و بلوی و بانویی یا من و احتمالا ناتاشا حوصله می کردند می شد فهمید که هر کس چه می گوید اما سیلویا مریض احوال بود شاید هم واقعا مریض بود نمی دانم از کی شنیده بودیم که سینه اش را عمل کرده اند صدای تلفن که بلند شد ناتاشا بلند شد و دوید به طرف تلفن و به انگلیسی گفت از پاریس است با من کار دارند درست حدس زده بود داشت حرف می زد انگار به روسی ما ساکت نشسته بودیم و به آتش و شاید به سایه ی درخت های پرشکوفه ی آن طرف شیشه ها نگاه می کردیم و به صدای ناتاشا گوش می دادیم که بلند بلند حرف می زد من بلند شدم و برای چهارتاما ن چای ریختم و به بلوی اشاره کردم که می خواهد یا نه و به انگلیسی گفتم : چای با اشاره ی سر و دست فهماند که نمی خواهد و چیزی هم گفت سیلویا گفت : این ها بیشتر چای کیسه ای می خوردن زن بلوی به انگلیسی گفت : بله برایش ریختم

برداشت و بو کرد و حتی لب نزد صدای خنده ی ناتاشا بلند و جیغ مانند می آمد یلوی سری تکان داد و با دست انگار صدا را پس زد از سیلویا پرسیدم : انگار از ناتاشا و شاید همه ی روس ها خوشش نمی آید؟

سیلویا فقط دو کلمه ای به فرانسه به ییلوی گفت بعد که یلوی جوابش را داد دو پر شالش را که به گردن شانه و بازوهای لاغرش پیچانده بود بیشتر کشید و گفت : یلوی می گوید : صدایش و حرکاتش خیلی یعنی زیادی متجاوز هست انگار فقط خودش اینجا هست زبانه ی آتش حالا بلندتر شده بود و به پوسته ی کنده های گرد تا گردش می رسید چه جانی کنده بودیم تا روشنش کنیم بانویی خرده چوب می ریخت و من فوت می کردم بالاخره هم روزنامه ای را مچاله کردیم و زیر خرده چوب ها و برگ ها گذاشتیم تا خانه کرد وقتی مراد و سیلویا کندهبه دست پیداشان شد ما نشسته بودیم و به آتش نگاه می کردیم که از میانه ی سیاهه برگ ها و روزنامه لرزان لرزان قد می کشید و به گرد خرده چوب ها می پیچید یلوی چیزی گفت . سیلویا گفت : اخبار ایران را شنیده مراد گفت : این که خیلی حرف زد

سیلویا با صدای خسته گفت : برای شما ندارد - چه می گویند؟ - هان تازگی دانشجو ها و محصل ها رفته اند جلو سفارت آلمان فریاد کرده اند زیاد . راجع به همین دادگاه برلن خواسته اند به سفارت آلمان حمله کنند اما پلیس بوده زنجیر بسته بودند دست به دست پلیس ضد شورش بوده بعد هم رفته اند

ناتاشا آمد بمی خندید خم شده بود به طرف یلوی و بلند بلند چیزی می گفت و به سر و صورتش اشاره می کرد و به گردش و به یخه ی پیراهن سفیدش و به پاهاش و بعد انگار زیر بغل هاش چوب زیر بغل ساخت و باز خندید یلوی نمی خندید سر به زیر انداخت و با صدای نرم و آهسته اش برای سیلویا توضیح داد سیلویا گفت : می گوید: دوستش قرار هست بیاید جلوش توی ایستگاه از همه چیزش گفته بعد بالاخره یادش آمد چوب زیر بغل دارد به ناتاشا نگاه کردیم نگاهمان کرد متعجب بود به انگلیسی توضیح داد و باز به سر و صورتش خط بالای لب و به یخه و حتی دامن بلوزش و بالخره شلوارش اشاره کرد و بالاخره شکل دو چوب زیر بغل را ساخت و بلند بلند خندید بانویی و من هم خندیدیم بانویی گفت : ناتاشا می گوید فردا دارد می رود پاریس . بار اولش است که به کسی که اسمی می شناخته زنگ زده که بیاید جلوش ناتاشا از طرف پرسیده چطور بشناسمت ؟ طرف هم گفته : خوب من کلاه به سر دارم خاکستری است سیبل هم دارم کراواتم زرشکی است با خط های آبی کتم هم چهارخانه است شلوار طوسی هم می پوشم بعد هم گفته : اگر دیر رسیدم ناراحت نباش ماه پیش پایم شکسته و هنوز مجبورم با چوب زیر بغل راه بروم مراد و سیلویا و ما دو تا هم خندیدیم زن یلوی فقط لبخند می زد یلوی انگار به آتش نگاه می کرد ناتاشا شکل سیبلی بالای لبش ساخت به انگلیسی گفت : سیبل و با تکان هر دو شانه

خندید و بالاخره کنار بانویی نشست این بار یلوی به آلبانیایی حتما برای زنش گفت و به ناتاشا اشاره کرد و بعد به پشت لبش و پیراهنش و بالاخره شکل چوب زیر بغل را ساخت زنش هم خندید بی صدا ناتاشا باز بلند خندید مراد گفت: از یلوی پرس این جریان شاه آلبانی دیگر چیست؟ سیلویا چیزی گفت و یلوی در جواب فقط با انگشت به سرش اشاره کرد و باز به آتش نگاه کرد زنش همچنان لبخند می زد مراد باز گفت: درباره ی این شاهه دقیق ازش پرس برای من جالب است نکند ما هم باز برگردیم به همان نقطه ی اول لویا برسید. بعد بالاخره ترجمه کرد:

می گوید: ما، مشکل ما مافیا هست مافیای روسی و ایتالیایی اسلحه دارند همه بعضی ها هم از گرسنگی حمله می کنند چی می گوئید؟ (و با دست چیزی را در هوا مشت کرد) هر چه پیدا بشود کرد گفتم: غارت بله مرسی غارت می کنند از خانه ها مغازه ها می گوید خالی است یلوی باز توضیحی داد و بعد از آنیسا اسم برد و به انگلیسی گفت: دختر من و همچنان باز به فرانسوی حرف زد ناتاشا از او به روسی شاید چیزی پرسید بعد مدتی با هم حرف زدند ناتاشا بلند شده بود و داد می کشید یلوی همچنان نرم و سر به زیر افکنده جواب می داد سیلویا آهسته گفت: من نمی فهمم که اما گمان دارم سر روسی بودن یا آلبانیایی بودن همین مافیاهاشان حرفشان هست



من پرسیدم: قبلش چی می گفت؟

یادم نمی آید داشت از آنیسا اسم می برد بله بله یادم رفت این ها خانواده ی یلوی بیشتر وقت هاشان روی زمین خواب می کرده اند نه خواب نه بیدار بوده اند (به شیشه ی کنارش اشاره کرد) از ترس تیر روی زمین خوابیده می بودند حالا هم آنیسا شب ها خواب می بیند و از تخت می پرد پرت می شود نه خودش می زود روی زمین چه می گوئید شما؟

ناتاشا حالا داشت به انگلیسی شکسته بسته برای بانویی توضیح می داد اول هم عذر خواست که عصبانی شده بانویی ترجمه کرد: می گوید: یلوی بی رحمی می کند ما با هم اغلب دعوا مان می شود او همه ی بدبختی هاشان را گردن ما روس ها می اندازد خوب درست

است که مافیای روسی هست بیشتر هم همان مأموران امنیتی سابق اند گ. پ. او اعضای عالیرتبه ی دولتی سابق حالا شده اند حامی دار و دسته اراذل همه ی موسسات دولتی را و حتی کارخانجات را همان حاکمان قبلی بین خودشان تقسیم کرده اند آبانی چند قرن زیر سلطه ی ترک های عثمانی بوده آخرین ملت بالکان هم بوده که مستقل شده بعد هم که ما روسها رفتیم کمونیست شان کردیم آن وقت نوبت آلبانی آخرین کشور اروپای شرقی بود که مستقل شد با شورش هم شروع شد حالا همان حاکمان قبل یک شبه شده اند لیبرال و دمکرات مافیای ایتالیا هم آمده جوان های گرسنه هم هستند بیکارند چند نفر که دور هم جمع بشوند و یکی دو خانه غارت کنند می شود یک دار و دسته کادریهای ارتش هم دست به کار شده اند پلیس هم حقوق که نمی گیرند برای همین غارت می کنند می کشند ناتاشا با یلوی حرف زد یلوی هم چیزی گفت و بالاخره رو به سیلویا کرد و ترجمه کرد سیلویا گفت : یک ماهی هست که با هم چیز می کنند دعوا نه حرف می زدند من این حرف ها را حوصله ی ترجمه ندارم هر جا مثل هر جا می باشد مثل یوگوسلاوی سابق جنگ است می کشند به زنها ... خودتان می فهمید انقلاب کرده اید گفتم : در انقلاب ایران این حرف ها نبود هیچ کس به زنی تجاوز نکرد جایی را غارت نکردند سیلویا گفت : شیشه ی بانک ها را می شکستند یک سینما را با همه هر کس که بود توش آتش انداختند من خودم بودم ایران به صورت زن ها اسید پاشیدند بانویی گفت : این ها استثنا بود مردم به جایی برای غارت حمله نمی کردند شیشه ی بانک ها را شکستند اما حتی یک مورد هم نشدیدم که کسی پولی بردارد سیلویا گفت : کتاب های یکی از همین طاغوت ها - مراد بوده دیده - ریخته بودند توی استخر کتاب ها بیشتر کتابهای خطی بوده همه جا شبیه هم هستند بانویی گونه هاش گل انداخته بود و حالا داشت با دست راست چنگ در موهای کوتاه کرده اش می کشید به انگلیسی برای ناتاشا توضیح دادم که چطور بود از تجربه هام می گفتم یک ستون دو ریالی که توی اتاق تلفن دیده بودم یا زنی بچه به بغل که سبد میوه به دست جلو در خانه شان ایستاده بود و به هر کس که می گذشت تعارف می کرد از مردی هم گفتم که کاسه به یک دست و شلنگ به دست دیگر به راهپیمایان آب می داد این را هم تعریف کردم که بچه های محل پیت نفت مرا گرفتند و تا دم در خانه مان آوردند شب ها هم چوب به دست سر کوچه پاس می دادند آخرش هم از موتور سواری گفتم که اسلحه به دست دیدمش اولین آدم غیر ارتشی که اسلحه به دست دیدم و از شادی هورا کشیدم گفتم : همان وقت فهمیدم که حالا دیگر نوبت است ناتاشا پرسید : حالا که فکر نمی کنی نوبت شماها بوده ؟

گفتم : همین طوری فکر کردم که دیگر مردم دست خالی نیستند ناتاشا به انگلیسی گفت : آقای یلوی فکر می کند هر وقت خون و خونریزی باشد برنده کسی است که می تواند





بکشد اما من فکرمی کنم بعد خطاب به یلوی و زنش شاید به روسی چیزهایی گفت بعد یلوی همان طور آرام و یکنواخت جوابی داد که نفهمیدیم تا بالاخره سیلویا با آن صدای تیز و حرکات دست گفت و گفت باز یلوی گفت سیلویا گفت: باز - چی می گوئید؟ - مثل سگ و گربه به هم پریده اند بعد هم به فرانسوی چیزهایی گفت مراد آهسته از سیلویا پرسید: چی داشتی می گفتی؟

همان چیزهایی که اوایل انقلاب دیدیم مراد به فارسی گفت: سیلویا

اشتباه می کند آن وقایع را از دید یک خارجی می دید هر خشونت جزئی می ترساندش وقتی توی یک راهپیمایی راهش نداده بودند گریه کنان برگشت خانه بعد از تظاهرات زن ها در اعتراض به شعار «یا روسری یا توسری» دیگر نماند

بانویی اول برای ناتاشا ترجمه کرد بعد ناتاشا برای یلوی بعد هم به فارسی گفت: به سر خود من هم آمد کاپشنی داشتم که کلاه سر خود بود سیلویا گفت: کلاه چی؟

کلاه داشت برای مثلا برف یا سرما سیلویا گفت: خوب بعدش چی؟ بفرماییدهیچی زنی بود که پشت سر من می آمد اولش خواهش کرد که سرم را بپوشانم چون نامحرم هست خودش هم کمکم کرد و کلاه را سرم کشید کمی که رفتم سر و گردنم عرق کرد و من کلاه را انداختم پشت سرم این بار زن بی آنکه حرفی بزند به سرم کشید باز من انداختم و چیزی هم بهش گفتم لبخند می زد و با چشم و ابرو مردهای طرف پیاده رو را نشان داد من یکی دو صف جلوتر رفتم و کلاه را پس زدم باز کسی به زور سرم کشید خودش بود فقط چشم هایش پیدا بود و باز به پیاده رو اشاره کرد این بار من کلاه را پشت سرم زیر لبه ی کاپشن فرو کردم و زپیش را تا زیر گلو کشیدم بالا چند قدم که جلوتر رفتم کفلم آتش گرفت به پشت سرم نگاه کردم یکی دو دختر چارقد به سر پشت سرم بودند و کنارم هم زنهای چادری فقط یک چشمشان پیدا بود باز جلوتر رفتم و باز تنم سوخت نمی شد ادامه داد از صف بیرون آمدم اما فرداش باز فکر کردم اتفاقی بوده هر روز اتفاقی می افتاد و ما باز فکرمی کردیم اتفاقی است یا ساواکی ها هستند که سنگ می پرانند بعد به انگلیسی شروع کرد تا برای ناتاشا ترجمه کند گوش نمی داد با یلوی داشت حرف میزد و حالا دیگر یلوی هم داد می کشید و انگشت اشاره ی دست راستش را رو به ناتاشا تکان تکان می داد سیلویا گفت: باز دعواشان شدو به فرانسوی به یلوی چیزی گفت یلوی دستی به صورتش کشید و به دو انگشت چشم هاش را مالید بعد سیگاری روشن کرد زیر لب داشت با زنش حتما به آلبانیایی حرف می زد زبانه ی باریک آتش حالا رسیده بود به سر کنده ها از بدنه ی کنده ها هم زبانه می کشید و آن پایین دیگر نه سیاهه ی خرده چوبی بود و نه پوسته پوسته های سیاه کاغذ سوخته که رنگ های سرخ و صورتی در هم

می رفت و به کناره های گاهی آبی ختم می شد زبانه های باریک و بلند آبی یلوی خطاب به ما من و بانویی حرف می زد سیلویا گفت : معذرت خواست می گوید یکی از آهنگهای زمان انور خوجه مال من هست عضو حزب بوده و عضو اتحادیه ی نویسندگان و هنرمندان بعدش می گفت یک آهنگ ساختم قشنگ خیلی خیلی زیبا نمی دانم چی باید گفت نگذاشتند پخش بشود مراد گفت : ممنوع بله ممنوع می گردد اما آن آهنگ که همیشه پخش می شود از رادیو نه می شده بدون نام آهنگ سازش یلوی باز هم گفت یادم نیست مهم

نیست همه جا یک جور هست شما هم دارید مانندش توی این دنیا زیاد هست ناتاشا به انگلیسی گفت : من به یلوی می گویم چرا همه اش را از چشم روس ها می بیند ؟ همین بلا هم سر ما آمد مقامات ما هم یک شبه صاحب میلیون ها ثروت شدند صاحب ملک و املاک و ویلا مافیا هم هست قاچاق هم هست گاهی سیگارشان را با دلار آتش می زنند آن وقت زن ها دخترهای جوان می روند به دویی یک هفته دو هفته و بعد بر می گردند با غذا با پول تا خانواده شان از گرسنگی نمی رنند به مراد آهسته گفتم : ما را بگو که جوانی مان را برای رسیدن به چه آرمانی تلف کردیم

ناتاشا از بانویی پرسید : شوهرت چه گفت ؟

بانویی به انگلیسی گفت : این ها یعنی راستش همه ی ما برای یک کتاب حتی یک جزوه ی چند صفحه ای ترجمه از روسی گاهی سال ها زندان رفته ایم که مثلا برسیم به شما کشور ما بشود بهشت باکو بهشت لنینگراد حالا

دیگر گوش نمی دادم به ناتاشا هم که انگار داشت در جواب چیزی می گفت گوش ندادم خوشه خوشه های شعله ها کوتاه و بلند جمع شده بودند و زبانه ی بلند و باریک رو به دهانه ی ناپیدای لوله ی شومینه گرم می کشید با اشاره به آتش به فارسی بلند گفتم : آتش زردشت بانویی به انگلیسی گفت : آتش زردشت یلوی خندید و به زنش چیزی گفت که زردشت اش را فهمیدم سیلویا گفت : زردشت بله آتش قبله بوده نه ؟

هیچ کدام حرفی نزدیم که به آتش نگاه می کردیم به زبانه ی بلند و رنگ در رنگ و شاید به سینه ی آتش که سرخ بود و گرم و دیگر حتی یک لکه ی سیاه هم در کانونش نبود خانه ی هایتریش بل - اواخر

* منبع داستان : اینترنت

* با توجه به اینکه متن از اینترنت گرفته شده است ، و متن اصلی در دسترس منتقد نبوده ، هر گونه ایراد ویرایشی به منبع مربوط می شود.

